

حضرت امام خمینی به این راه حل آخوند پاسخ داده اند:

«و فيه: أن الوضع إنما هو للاحتياج إلى إفهام المعنى، و ليس له موضوعية، فالوضع لمعنى غير محتاج إليه رأساً لغو، و الواجب مفهوم عام له مصاديق كثيرة لا ينحصر فيه تعالی، بل ما ينحصر فيه تعالی هو الواجب بالذات، و هو غير موضوع، بل الموضوع هو المفردات، و لفظ الجلالة عَلم لذاته تعالی، مع أنه على فرض وضعه للذات الجامعة للكلمات لعله للاحتياج إلى الاستعمال أحياناً، و كذا في مثل لفظ الشمس و القمر على فرض عدم كونهما عَلمین. و أما الذات الباقية في الزمان مع انقضاء المبدأ عنها فلا يكون لها مصداق خارجي، و لا يتصور له مصداق عقلي مع حفظ ذاته، فإنه متصمّ متقضّ بالذات، فلا احتياج لإفهام ما لا يتصور له وجود و لا يتعلّق له مصداق. و بالجملة: ماهية الزمان آبية عن البقاء مع انقضاء المبدأ، فلا تُقاس بمفهوم الذات الجامعة للصفات، أو الشمس و القمر، فإن مفاهيمها بما هي لا تأتي عن الكثيرين.»<sup>۱</sup>

توضیح :

۱. وضع کاری است عقلایی و لذا حتماً با غرضی انجام می پذیرد. و لذا اگر غرض یعنی افهام معنی موجود نباشد، عقلاً چیزی را وضع نمی کنند. (پس وضع موضوعیت ندارد بلکه به خاطر افهام معنی واقع می شود) و لذا اگر معنایی مورد احتیاج عقلاً نیست، برای آن لفظی را وضع نمی کنند.
۲. [إن قلت: پس چرا لفظ «واجب» را برای مفهومی عام وضع کرده اند که یک مصداق بیشتر ندارد.
۳. قلت:] اولاً: «واجب» مصادیق بسیار زیاد دارد. آنچه خدای سبحان تنها مصداق آن است «واجب بالذات» است [به عبارت دیگر همه موجودات واجب الوجود هستند اما بالعرض، چراکه الشيء ما لم يجب لم يوجد]
۴. [إن قلت: همین سؤال را درباره واجب بالذات مطرح می کنیم؟ آیا این لفظ حاکی از یک مفهوم عام نیست که تنها یک مصداق دارد؟
۵. قلت:] واجب بالذات وضع مستقل ندارد بلکه لفظ واجب برای مفهوم خودش وضع شده و لفظ بالذات هم برای مفهوم خودش، و بعداً از ترکیب آنها مفهوم دیگری پدید آمده است. [ما می گوئیم: أولاً همین جواب را می توان درباره «واجب الوجود» هم مطرح کرد چراکه آنچه درباره خداوند محل بحث است لفظ واجب الوجود است و نه «واجب» (اگرچه مرحوم آخوند از لفظ واجب استفاده کرده و لذا حضرت امام به همان واژه اشاره کرده اند). ثانیاً اگر وضع امری عقلایی است که به غرض افهام محقق می شود. «ترکیب بین الفاظ» هم امری عقلایی است که به غرض افهام صورت می پذیرد. و لذا اشکال را می توان مطرح کرد که: چرا عقلاً مفهوم را از ترکیب دو لفظ پدید می آورند که تنها یک مصداق بیشتر ندارد؟ ظاهراً با توجه به این نکته امام پاسخ دوم را مطرح می کنند.]
۶. ثانیاً: اگر هم بگوئیم «واجب» برای ذات دارای کمالات تامه الهیه (مفهوم کلی) وضع شده است، به آن سبب است که



این مفهوم مورد احتیاج است (حتی اگر یک مصداق بیشتر نداشته باشد) [به عبارت دیگر: ملاک برای وضع، احتیاج به مفهوم است و نه تعدد خارجی مصداق چراکه چه بسا ما در افق ذهن در صدد مفاهمه پیرامون امری معدوم هستیم و یا مثلاً با ثنویه در حال مذاکره می باشیم].

۷. چنین است لفظ شمس و قمر که برای مفاهیم کلی وضع شده اند در حالیکه یک مصداق بیشتر ندارند (اگر چنین باشد)

۸. اما درباره اسم زمان: ذات زمان چون در حال حرکت است، تنها زمان متلبس بر مبدء مصداق اسم زمان است [به همان دلیلی که در کلام آخوند توضیح دادیم] و حتی در افق ذهن هم تنها همان، مصداق اسم زمان است و لذا مصداق مغرب (ساعت ۶ یعنی ذات + غروب آفتاب، یعنی مبدء) تنها ذات متلبس است و بس و مصادیق دیگر هم برای آن قابل تصور نیست تا بخواهیم لفظ را برای مفهوم اعم که شامل آن مصادیق شود، وضع کنیم.

۹. پس: ماهیت زمان از اینکه باقی بماند در حالیکه مبدء از آن سلب شده است، ابا دارد در حالیکه در واجب الوجود ... چنین ابایی مطرح نیست بلکه هرچه هست عدم تحقق مصداق خارجی است.

ما می گوییم :

(۱) اینکه حضرت امام می فرمایند «و لا يتصور له مصداق عقلي مع حفظ ذاته» قابل مناقشه است چراکه ذهن می تواند ساعت ۶ را لحاظ کند در حالیکه غروب آفتاب در آن واقع نشده است [چراکه می توانیم حتی در ذهن، انصرام از زمان حذف کنیم و مثلاً سفر در زمان به سوی عقب داشته باشیم. یا مثلاً در برخی از فروض زمان را ساکن قرار دهیم - وقتی به سرعت نور برسیم] پس چون قابل تصور ذهنی است، وضع برای مفهومی اعم که هم شامل مصداق خارجی و هم شامل مصداق ذهنی شود، ثمره دارد.

راه حل دوم:

مرحوم نائینی برای حل مشکله مطرح شده در اسم زمان می نویسد:

«و لكن يمكن ان يقال: ان المقتل عبارة عن الزمان الذي وقع فيه القتل، و هو اليوم العاشر من المحرم، و اليوم العاشر لم يوضع بإزاء خصوص ذلك اليوم المنحوس الذي وقع فيه القتل، بل وضع لمعنى كلّي متكرّر في كلّ سنة، و كان ذلك اليوم الذي وقع فيه القتل فرداً من افراد ذلك المعنى العامّ المتجدّد في كلّ سنة، فالذات في اسم الزمان انما هو ذلك المعنى العامّ، و هو باق حسب بقاء الحركة الفلكية، و قد انقضی عنه المبدأ الذي هو عبارة عن القتل، فلا فرق بين الضّارب و بين المقتل، إذ كما انّ الذّات في مثل الضّارب باقية و قد انقضی عنها الضّرب، فكذا الذّات في مثل المقتل الذي هو عبارة عن اليوم العاشر من المحرم باقية لتجدّد ذلك اليوم في كلّ سنة و قد انقضی عنها القتل، نعم لو كان الزمان في اسم الزمان موضوعاً لخصوص تلك القطعة الخاصّة من الحركة الفلكية التي وقع فيها القتل، لكانت الذّات فيه متصرّمة، كتصرّم نفس المبدأ، إلاّ أنّه لا موجب



للحاظ الزّمان كذلك.»<sup>۱</sup>

توضیح :

۱. مقتل عبارت است از زمانی که قتل در آن واقع می شود. این زمان روز دهم محرم است [پس عبارت است از زمان (ذات) + مبدء (قتل)]
۲. اما مقتل برای روز دهم سال ۶۱ هجری قمری وضع نشده است. بلکه برای روز دهم محرم هر سال وضع شده است. [پس مقتل = روز دهم محرم + مبدء و روشن است که هر سال این روز دهم محرم تکرار می شود]
۳. پس ذات اگر چه منصرم است ولی تکرار می شود.



---

۱. فوائدالأصول للنائینی، ج ۱، صفحه ۹۰